

گلستان سعدی


GULISTAN
OF SHEIKH SA'DI

خوش‌نویسی رایانه‌ای: کاوه اخوین
نظارت هنری: عباس اخوین

تهران ۱۳۸۸



سازمان چاپ و انتشارات

گلستان سعدی

GULISTAN OF SHEIKH SA'DI

خوش نویسی رایانه‌ای: کاوه اخوین
نظارت هنری: عباس اخوین

صفحه‌آرایی و طرح جلد: محمدرضا اسلامی
ناظر چاپ: علی فرازنده خالدي

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات
چاپ اول: بهار ۱۳۸۸
شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

© تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار
سازمان چاپ و انتشارات است.

شاب ۹۷۸-۹۶۶-۰۳۳۳-۸۱۲-۳
ISBN 978-966-422-812-4

چاپخانه:

کیلومتر ۴ جاده مخصوص کرج - نیش سه راه شیشه مینا - تهران ۱۳۹۷۸۱۵۳۱۱
تلفن: (چهارخط) ۴۴۵۱۳۰۰۲ نمابر: ۴۴۵۱۴۴۲۵

انتشارات، پخش و فروشگاه:

میدان حسن آباد - خیابان امام خمینی - نیش خیابان شهید میردامادی (استخر) - تهران ۱۱۳۷۹۱۳۱۲۵
انتشارات: ۶۶۷۰۶۸۴۲ پخش: ۶۶۷۰۰۱۵۳ نمابر پخش: ۶۶۷۰۷۹۲۴ فروشگاه: ۶۶۷۰۲۶۰۶

LITERATURE

ادبیات

سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۹۹۱ ق.
گیلستان سعدی / خوش نویسی رایانه‌ای کاوه اخوین؛ با نظارت هنری عباس اخوین. - تهران: سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۸.
۲۳۶ ص.

ISBN 978-964-422-812-4
GULISTAN OF SHEIKH SA'DI

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
پشت جلد به انگلیسی:

۱. نشر فارسی - قرن ۷ ق. الف. اخوین، عباس، ۱۳۱۶ - خطاط. ب. اخوین، کاوه، ج. ایران.
سازمان چاپ و انتشارات.

۸۴ ۸/۸۳۱

PIR ۵۲۱۱

۱۳۸۸

۱۲۰۶۵۴۳

کتابخانه ملی ایران

پیش گفتار

در بوستان شعر و ادب جهان هستند گل های خوش رنگ بوی اندک شماری که
فاصله زمان و مکان را در جسم می نور دهند و ریشه روح و دل آدمی می دوامند و طبع
دل آویزشان همیشه همه جا شام جان جهانیان را نوازش می دهد.
در گلستان ذوق و شعر پارسی، از این گل های روح افزا و عطسه افشان فراوان
توان یافت که هر چه بر او راق دستر روزگاری افزاید، نه تنها از رنگ بوی آن
نی کاهد بلکه روز به روز جلا و جلال شان فرونی می یابد. بنده نوی نظامی، مولو
سعدی حافظ و برخی سخن آفرینان دیگر، از این گروه نادره کار اندک شمارند و درین
میان سعدی شان دیگری دارد؛ زیرا بزرگترین استاد شعر ارشادی و تربیتی است
که همه انواع نظم، حتی قصیده و غزل را به استخدام اخلاق و تربیت درآورده است

و بقصد سال حق معلی در گردن ایرانیاں ارد. از کوکستان و دستان تا دشتگاه
 و حتی تا پایان زندگی. و بزرگترین استاد غزل عاشقانه است. بزرگترین استاد
 شریع و منجمل و منطق است. بوستان گلستانش دو گوهر دل فروزند که بر تاج
 شرواب فارسی می درخشند؛ یکی درس حکمت نظری دهد و دیگری درس حکمت عملی
 گلستان بی گمان زیباترین، شواترین، شیرین ترین، دل نشین ترین و نرپاری است
 و در آن هفت و سه هم آرای و هم آهنگی دیده دل خواننده را بیش تر می نوازند
 نظم با شعر، لفظ با معنی، اندیشه با تصویر، سادگی با زیبایی، عشق با ارشاد، ذوق با
 قدرت بیان و سخن پارسی با سخن تازی؛ آری حدیث سخن است سخن دلی و زیبایی را

حسن احمدی گیوی

خرداد ماه ۱۳۸۷

دیبچه

منت خدای را غرضی که طاعتش موجب قربت است و بیکراندرش فریفت
هر نفسی که فردی رود و محیات است چون برمی آید منفرج ذات پس هر نفسی و نعمت
موجود است و بر هر نفسی شکری واجب .

از دست و زبان که بر آید کر نعمده شکرش به در آید

اعْلُوا آلَ اَوْدُ شُكْرًا وَ قُلْ مَنْ عِبَادِي اَشْكُرُ .

بنده همان که در تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد

در نه سزاوار خداوندی اش کس نتواند که به حبای آورد

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی درغش همه جا کشیده

پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندر و وظیفه روزی به خطای منکر نبوده

ای کرمی که از خزان غیب بگم و ترسا و طیف خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که بادشمن این نظر داری

فرش باد صبار گفته، تا فرشی ز مردین بگردد و اید ابر بهاری را فرموده
تابان نبات در مدین سپرد. در خان را به طاعت نوروزی قبا یسوز
در گرفت، و اطفال شاخ را به قدم موسم بچ کلاه شکوفه بر سر نهاده بخواره
تا کی به قدرت او شد فایق شده و تخم خرابی به تربیش نخل باقی گشته.

ابرو باد و نه خورشید و فلک کارند تا توانی به کف آری و به غلت نخوری
بعد از همه تو سر گشته و فرمان بردا شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
در خراست از سرور کائنات و مخموجات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان
و تنه دور زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

شبنم طغای نبی کریم قیم جسیم نیم و سیم
بلغ العلی کماله کف الدجی بحالده حنن جسیع خصاله صلوات الله علیه و آله

چه غم دیوار است که در چون تویشیان چه بال از موج بحر آن که باشد نوح کشتیان

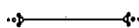
هر که که یکی از بندگان کنه کار پریشان روزگار دست نامت به امید اجابت
 درگاه حق جل و علا بر دارد، ایزد تعالی در او نظر کند؛ بارش بخواند باز اعراض فرماید؛
 بار دیگرش به تضرع و زاری بخواند؛ حق سبحانه و تعالی فرماید: یا مَلَاکَتِی قَدْ تَحْمِلِیْ
 مِنْ عَبْدِی وَاِیْسَ لَهْ غَیْرِی هَٰذَا غُرْثٌ لَّهٗ.

دعوتش اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده
 همی شمرم دارم.

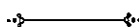
کرم بن و لطف خداوندگار گنه بنده کرده دست او شرمنا
 عا کفان کعبه جلالت بقصیر عبادت معترف که: یا عَبدُکَ الحَقِّ عِبَادَتُکَ اَصْفَا
 جلیه جالش به تحیر منوب که: یا عَرَفَاکَ الحَقِّ مَعْرِفَتُکَ.

گر کسی صفت او زمین پرست بی دل از بی نشان چو پدید باز
 عاشقان کشتگان مشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز
 یکی از صاحبان سر بسبب مراقبت فرو برده بود و در بحر کاشت متغرق شده
 آن که که از این معالمت باز آید یکی از یاران بطریق انباط گفت: از این بوی
 که بودی مارا چه تنه کرامت کردی؟ گفت: به خاطر داشتم که چون بدخت گلسم

دانی پر کرم هدیه اصحاب! چون بیدم بوی کلم چنان مست کرد که دهنم از دست رفت
 ای مرغ محبت عشق ز پر او نه بیا منو کان بخند راجان شد و آوازینا
 این مدعیان طلبش بی خبر اند کان را که خبر شد خبری بازینا



ای برتر از خیال و قیاس و گمان تویم وزیر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم
 مجلس تمام گشت و به آخر رسیدیم ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم



و کبریل بعدی که در افواه عوام افتاده است وصیت سخن که در بیض زمین مست گشته
 و قصب الحیب حدیث که همچون شکری خورد و زرقه نفاشش که چون کاغذ زری برفت
 بر کمال فضل و بلاغت و حل نتوان کرد؛ بلکه خداوند جهان و قلمپایه زمان قائم
 مقام سلیمان و ناصر ایل ایمان شایسته نظم، آبا بک عظم مظهر الدنیا و الدین
 ابوبکر بن سعد بن زکریا نزل الله تعالی فی ارضه رب ارض عنه و ارضه یصین عتات
 نظر کرده است تحمیل مبلغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کافه اناام خانه
 و عوام به محبت گراییده اند که الناس علی دین ملوکهم

زان که تو را بر من سگین نظر آمارم از آفتاب مشورت
گر خود هم عیب بدین بنده در آهر عیب که سلطان بهند و بهشت



گلی خوشبوی در خام دوزی رسید از دست محبوبی به تهم
بد گفتی که منشی یا عبیری که از بوسه دلاویز تو تم
گفتا من گلی ناچیز بودم و لیکن بدی با گل شستم
کمال بهنشین بر من اثر کرد و کریم من جان حاکم که تهم
اللهم منج السکین بطول حیات و صراف ثواب جمیل حیات و ارفع در حبه او و ایزد
ولایت و دوز علی اعدایه و شنایه با ثقی فی ایشه آن من آیات اللهم آمین بکده و اخط و کده
لقد سعد الدنيا به و ام سعد و ایزد المؤمنی بالوید النصیر
کذک یثنا لینه هو عبثنا و نحن نبات الارض من کرم البذر
ایزد و عالی و قدس خط پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل و بهت عالمان
عالی تا زمان قیامت در امان سلامت کند و اراد.

قلیم پارس را غم از آسب و بهت تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا

امروز کس نشان بد در بیط خاک مانند آستان دلت نامن و ضا
 برشت پارس خاطر حیران کان و بکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
 یارب با دفته که دار خاک پارس چندان که خاک را بود و باد را بقا



یک شب تا فل ایام گذشته می کردم و بر عمر تلف کرده تا نف می خوردم و
 شک سراج دل الماس است دیده می شستم و این بیت را مناسب حال خود می گفتم:
 هر دم از عسری رود فشی چون گدای کسم نمایی
 ای که پناه رفت در خوابی مگر این هج روز دریایی
 بخل آن کس که رفت کار خست کوس جلت زدند و بار خست
 خواب نوشین باد و رحل باز دارد پیاده راز رحل
 حسره که آمد عمارتی نو خست رفت و منزل دیگری پر خست
 وان در چرخت بچسین چوبی وین عمارت به سر زنبه کمی
 یار نا پایدار دوست ما دوستی را شاید این خدا
 نیک بد چون بسی باید مرد خشک آن کس که گوی یکی بد

برگِ میثی به کور خویش نرفت کس نیارد ز پس ز پیش نرفت

عمر زلف است آفتابِ توفد اندکی ماند و خواب غره بنواز

ای تپی دست رفته در بازارا ترسمت پرنیادری دستا

هر که مزروع خود بخورد به خویش وقتِ غرض خوشه باید چید

بعد از تامل این منی مصلحت آن دیدم که در شمس غزلت نشینم و در آن صحبت فرام
چینم و دفتر آن گفتم ای پریشان بشویم دین بعد پریشان نگوییم.

زبان بریده به کنجی نشسته ضمیم کنم به از کسی که زبانش نباشد اندر کم

تایکی از دوستان که در کجا و هائیس من بودی در حبه مجلس به رسم قدیم از در آ
چندان که نشاط طاعت کرد و بساط مداعت گسترده و ایش نغمه و سر از زانوی تعبد
بر خرمم. رنجیده که کرد و گفت:

کنونت که امکان گفتار هست بگوئی ای برادرِ بلطف و خوشی

که فردا چو پایک اجل درسد به حکم ضرورت ز بان در کشی

کسی از متعلقان من بر حسب اطلاع کرد انب که فلان غم کرده است و میت
بخزم که بقیت عمر متکلف نشیند و خاموشی گزیند. تو نیز اگر توانی سر خویش کمر راه نجات

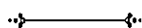
به پیش گفتا به عزتِ عظیم و صحبتِ قدیم که دم بر نیارم و دستم بر ندارم کمر آن که سخن
 گفته شود به عادتِ نالوف و طریقِ معروف که آرزوینِ دستانِ جل است و گفتارِ
 یمنِ سهل و خلافِ اوصواب است و نقضِ رازی اولواالآلالباب ذوالفقتِ اعلی
 در نیام و زبانِ سعدی در کام.

زبانِ دستانِ ای غرضمند چیست؟ کلیدِ درِ گنجِ صاحبِ هنر
 چو دبسته باشد چه داند کسی که جوهرِ فروش است یا پلید و؟

اگر چه پیشِ خردمند خاشی ادب است به وقتِ مصلحتِ آن به که در سخن کوشی
 دو چیز طایفه عقل است دمِ مشربتن به وقتِ کهنن و کهنن به وقتِ خاموشی
 فی الجمله زبان از مکالمه آرد کشیدن قوتِ مذاثتم و روی از محادثه آرد گردانیدن
 مروتِ مذاثتم که یاز موافق بود و ارادتِ صادق.

چو جنگِ آوری با کسی برستیز که از وی کزیرت بود یا کزیر
 به حکمِ ضرورت سخن گفتیم و قهرنجِ کنان برین رفتیم و فصلِ ریحی که صولتِ بر آید
 بود و او ان دولتِ و در رسیده.

پیر این برکت بدخشان چون جامه عید بختان



اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل کوینده بر منابر خضبا

بر گل سرخ از غم اوفتاده لالی بهجوعرق بر عذارش بد خضبا

شب اید بوستان بایکی از دوستان اتفاق بیت افتاد: موضعی خوش و خرم
دو دختان در هم گفتی که حسنه منابر خاخش ریخته و عتد ثریا از تاش در آویخته:

روشنه ماه خنجر ناسنال دوخته تیغ طغیانموزون

آن پراز لاله های رخسار کنت دین پراز سیوه های کوناکون

باد در سایه دختانش کسترانیده فرش بوقلون

بامدادان که خاطر باز آمدن بر برای نشستن غالب آمد ویدش دامن گل در بجان
و شبل و سیران فراهم آورده و آهنگ رجوع کرده گفتیم: کل بستان را چنان که
والی، بقای و عبد گلستان اوفایی نباشد و حکیمان گفتند: هر چه نباید دل بگیتی را
نشد که گفتا: طریق صیت گفتیم: برای نزهت ناظران و فحمت حاضران، کتاب
گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خندان ابر و ورق او دست تطاول نباشد

و کردش زمان عیش و بزم آن را پیش خریف مبدل کند.

به چه کار آیدت ز گل طبعی از گلستان من به دوری

گل من بچ روز خوش باشد دین گلستان میوه خوش باشد

حالی که من این حکایت بگفتم و من گل برخت و در دهنم آویخت که: اَلْكَرِيمُ اِذَا وَدَّ

وَفِي بَصْلِي دِهَانٌ وَرَأَتْفَاقٌ بِيَاضٌ اِنْفَادٌ حُسْنُ مَعَاشَرَةٍ اِدَابٌ مَحَارَتٌ

لباسی که متکلمان به کار آید و مترستان ابلاغت بفرزاید. فی الجمله از گلستان هنوز

بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد. و تمام آن که شود حقیقت که پسندیده آید

بارگاه شاه جهان پناه. و سایه کردگار و پر تو لطف پروردگار، و خیز زمان که کف ما

اَلْمُوَيْدُ مِنَ السَّمَاءِ اَلْمُنْصَوِّرُ عَلَى الْاَعْدَاءِ بَعَثَ الدَّوْلَةَ الْقَاهِرَةَ سِرَاجَ الْمَلِكَةِ الْبَاهِرَةِ

بحال الانام مخفی الاسلام سعد بن الامامک الا عظم شاهه العظم ملک رقاب

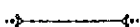
الانام بولی ملوک العرب و النجم سلطان البر و النجر و اثار ملک سلیمان بن طغرالدین

والدین ابی بکر بن سعد بن زکری آدم الله اقبالنا و ضاعت جلالنا و جل الی کل خیر

ما لانا، و به کرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید.

مکر التفات خداوندیش بباراید بخارخانه چینی و نقش زرنگی است

امید هست که روی ملال در کشد از این سخن کجاستان جامی رنگی است
 علی بنحو صحن دیباجه جانیوش بدنام صد ابو بکر بعدین زنجی است

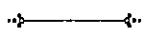


دیگر عروس فکر من از بی جالی سر بر کنیسه و دیده یاس از پشت پای خجاست
 بر ندارد و در زمره صاحبان محبتی نشود مگر آن که که متخی گردد به زیور قبول امیر کبیر عالم
 عادل بنوید مطهر منصور ظهیر سر سلطنت و شیر تدبیر مملکت گفت انصراف ملاذ انصراف
 مژبانی الفضل محب الاشیاء اقهار آل فارس یمن الملک ملک النواص بارکبت
 فخر الدوله والدين غیاث الاسلام المسلمین غمده الملکون والصلطین ابو بکر بن ابی
 نصر اطال الله غمده و اجل و قدره و شرح صدره و ضاعف اجره که مدوح اکابر
 آفاق است و مجمع مکارم اخلاق

همه که در سایه عنایت است گمنام طاعت است و شهنشاه
 بر هر یک از بهایر بندگان حواشی خدشی متعین است که اگر دادای برخی از آن
 تهاون و تکامل روا دارند در معرض خطاب آیند و در محل عتاب کمر بر این طایفه درویشان
 که بکر نعمت بزرگان واجب است و ذکر جمیل مدعای خیر و دادای چنین خدشی

غیبت اولاتراست که در حضور، که این تبسغ نزدیک است و آن از تکلف دور
به اجابت مقرون باد!

پشت دمای فلک راست شد از غری
تا چو توفه زنده زاد مادر ایام را
حکمت محض است اگر لطف جان آفرین
خاص کند بنده ای مصلحت عام را
دولت جاوید یافت هر که گونا نام نیست
کر بخشش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف نور اگر کند و بخشد اهل فضل
حاجت مشاطه نیست و بی لایام را



تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی می بود بنا بر آن است که
وقتی جمعی حکمای هندوستان در فضیلت بزرگمهر سخن می گفتند و به آخر جزاین عیش بنشیند
که در سخن گفتن بطی است یعنی در گفت بسیار می کند و متع را بی منتظری باید بودن تا وی
تقریر سخن کند بزرگمهر بشنید و گفت: اندیشه کردن که چه گویم باز پشیمانی خوردن که چه کنم
سخندان پرورده پیکر کن
بنید شد، آن که بگوید سخن
مزن بن تامل بگفتار دم
نگو گو و گردیر گو بی چغم
بنید شد آن که برآورش
وزان پیش بس کن گوید بس

به نطق آدمی بهتر است از دوا: دوا به تو به که گویی صواب

کَلَيْفَ دَنْظَرِ اَعْيَانِ حَضَرَتِ خُداوندی، غَرْفُ نَفْسَةٍ - که محبِ معِ لَدَل است و مرکز
علمای مُقَرَّر - اگر در یاقوت سخن دسیه‌ی کُتْمِ شُخْصِی کرده باشم و بضاعتِ مُرْجَاةِ حَضَرَتِ
عزیز آورده و شبّه در جوهر این جوی نیارم چراغِ پیشِ آفتابِ تویی نثار و مسافر
بلند برد این کوه الوند پست نماید.

هر که گردنِ دعوی اندازد - خویشش را بگردن اندازد

صدی افتاده‌ای است آزار - کس نیاید به جنگ افتاد

اول اندیشه و کلمه گفتا - پای بست آمدست پس دیوا

نخل بندی دُخْمِ ولی نه در بستان شاهی فروشم ولی نه در کفانِ تَمانِ بگفتند
حکمت از که آموختی؟ گفت: از نابسیه‌ی نایان که تا جای نرسند پای نهند. قَدِم
اُخْرُوجْ قَبْلَ الْوُلُوجْ. مردیت بیازمای وان که زن کن.

گرچه شاططه بود خروس جنگ - چه زند پیش باز روین جنگ؟

گرچه شیر است در گرفتنِ موش - یک موش است مصافِ ملکوت

اما به اعتمادِ دستِ اخلاقِ بزرگان که چشم از عیوبِ نیرستان بپوشند و درافشای

جرايم كتران كنوشند كه اسي چند بطريق اختصار از نوادر مثال وشبه و حكايات
 و سير ملوك ماضي ترجمه الله در اين كتاب درج كرديم و برخي از عسر كرامايع را خارج
 موجب تصنيف اين كتاب اين بوده و بالله التوفيق .

باند سال اين نظم و ترتيب ز ما هر ذره خاك افتاده جالي
 غرض نفعي است كز ما بازماند كه گيتي انبي بيستم بقايي
 مگر صاحب دلي روزي حبيبت كند و كار درويش ان عالي
 امعان نظر در ترتيب كتاب و تهذيب ابواب ايجاز سخن را مصلحت يد تا مر اين
 روضه غنا و حديثه غلبه را چون بشت بشت باب اتفاق افتاد . از آن محضرا
 تابه طالت نيمجاد .



در اين مدت كه ما را وقت خوش بود ز هجرت شصت و پنج بهوش بود
 مراد ما نصحت بود و گفستيم حواله با خدا كرديم و رفتيم